

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

شرح مصباح‌الهدی، مبحث اهل بیت علیهم‌السلام، (ص ۲۹۳ ف ۲ - ۲۹۵ ف ۱)

کلیدواژه‌ها: عبرت گرفتن از داستان‌ها و پدیده‌ها؛ عبور از تنزیل‌ها و رسیدن به حقایق؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام خار در چشم و استخوان در گلو؛ دفاع از حریم ولایت، بیرون آوردن استخوان از گلوست؛ حمایت اهل‌بیت علیهم‌السلام از مدافعانشان؛ روح شیعیان، همان بدن و جنازه‌ی ائمه علیهم‌السلام است.

❁ جوانی مورد علاقه سلطان قرار داشت. وزرا و درباریان به او حسد بردند و برای اینکه او را از نظر سلطان بیندازند، از او نزد سلطان سعایت کردند. بالاخره سلطان تحت‌تأثیر سعایت‌ها قرار گرفت و دستور داد او را در باغ وحش، در قفس شیرها بیندازند. در بین راه که او را به باغ وحش می‌بردند، فرار کرد و سر به بیابان گذاشت. در بیابان دید یک شیر به طرف او می‌آید. خود را باخت و تن به مرگ داد؛ اما شیر در حالی به او نزدیک شد که دهانش باز بود و ناله می‌کرد. جوان متوجه شد تیغی در دهان او فرو رفته است و لذا دنبال بنی‌آدم می‌گردد و التماس می‌کند تا او را کمک کند و خار را از دهانش بیرون آورد. جوان هم با دقت تیغ را بیرون آورد. شیر در کنار جوان نشست و از آن پس از جوان مراقبت می‌کرد. هر وقت هم جوان به غذا احتیاج داشت، پرنده‌ای برای او شکار می‌کرد و جوان هم آن را کباب می‌کرد و می‌خورد. پس از مدت‌ها بالاخره جوان دلش برای زن و بچه‌اش تنگ

شد و به شیر گفت: تو همین جا بمان تا من بروم و چند روز دیگر برگردم. سپس مخفیانه وارد شهر شد و چند روزی پیش خانواده‌اش ماند، تا اینکه شخصی آمدن جوان را به سلطان خبر داد. سلطان هم دستور داد او را بگیرند و در مراسمی با حضور خود سلطان او را در قفس شیرها بیندازند. روزی که قرار بود این کار انجام شود، مردم دیدند شیری از بیابان آمد و کنار قفس شیرها رفت و با آنها گفتگو کرد و بازگشت. او همان شیری بود که جوان تیغ را از دهانش بیرون آورده بود. آمده بود سفارش آن جوان را به شیرهای داخل قفس بکند، تا به او آسیبی نرسانند. وقتی مراسم شروع شد و جوان را داخل قفس انداختند، سلطان دید که شیرها دور جوان می‌گردند و به او کاری ندارند؛ لذا دستور داد که جوان را به نزد او بیاورند و سرّ قضیه را از او جویا شد. جوان هم تمام ماجرا را برای سلطان تعریف کرد. سلطان فهمید جوان بی‌گناه است و دوباره او را از نزدیکیان خود قرار داد.

این داستان، داستان زیبایی است؛ اما عبرتی که از آن گرفته می‌شود، چیست؟ این داستان، تنزیل یک حقیقت بلند است. همان‌طور که گفتیم، هر چیزی در این عالم وجود دارد، **تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱** است. **وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۲**. هر چیز در این عالم هست، تنزیل یافته‌ی حقایق بلندی در عالم بالاست. به قول شاعر: صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. بنابراین همه‌ی این داستان‌ها و حکایت‌ها، همه‌ی وقایع و رخدادها و همه‌ی پدیده‌ها و اشیاء و موجودات این عالم، تنزیلند؛ و عبرت یعنی عبور کردن از این شکل تجسم یافته‌ی عالم کثرت و راه یافتن به حقایقی که این چیز، تنزیل آنهاست. به دیده‌ی عبرت نگریستن، عبرت آموختن، عبرت گرفتن و همه‌ی اینها به

۱. سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۸۰ و سوره‌ی حاقه، آیه‌ی ۴۳.

۲. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

همین معناست. لذا هر رخدادی که رخ می‌دهد، جا دارد انسان بیندیشد که این رخداد بیانگر چه حقیقتی است؛ این نماد و نمود چه حقیقتی از عالم بالاست که اینجا دارد دیده می‌شود. این ماجرا هم که ماجرای شیرینی است، حقیقتی دارد؛ این رقیقه، حقیقتی دارد.

و اما حقیقت این داستان: امیرالمؤمنین علیه السلام، اسدالله و شیر خداست. شیر ظاهری که سلطان حیوانات، سلطان جنگل و خیلی متین و باوقار است و یک ناله‌ی او به همه‌ی جنگل و به همه‌ی حیوانات نظم می‌دهد، این شیر تنزیل‌یافته و مرتبه‌ی نازله‌ای از حقیقت ولایت است که در بین حیوانات این‌گونه به‌عنوان شیر و سلطان جنگل مجسم شده است. پس حقیقت ولایت، اصل است. امیرالمؤمنین علیه السلام، اسدالله و شیر خداست. می‌دانید؛ این لقب امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ اسدالله الغالب، علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام.

بارها هم فرمود: **استخوان در گلویم گیر کرده است**. این جمله در همان خطبه‌ی شفشقیه که سومین خطبه‌ی نهج‌البلاغه است، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است؛ وقتی ماجرای کودتای سقیفه و حکومت‌های غاصبی که یکی پس از دیگری شکل گرفت را بیان می‌کنند، آن هم در یک شرایط فوق‌العاده؛ و الاّ حضرت کمتر به این صراحت بیان کرده‌اند. وقتی هم از حضرت خواستند که ادامه بدهید، حضرت فرمودند: **شَفْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَّتْ**^۳. سخن عادی نبود. حضرت به‌طور معمول، آن هم به‌صورت علنی و در بین جمع، اظهار نمی‌کردند؛ ولی در این خطبه کاملاً صریح همه‌ی مسائل را بیان کرده‌اند. از همان خلیفه‌ی اول شروع کردند. فرمودند: **أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ؛** پسر ابی‌قحافه، ابوبکر آمد و قدرت را تصاحب کرد؛ این جامه‌ی خلافت را به غصب بر تن کرد؛ **وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛** در حالی که می‌دانست جایگاه من امیرالمؤمنین نسبت به مسأله‌ی خلافت، مثل جایگاه

۳. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۵۰؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۵۰۰ و صدوق، معانی‌الخبار، ص ۳۶۲.

محور برای سنگ آسیاب است. سنگ آسیاب که دایره‌شکل است، محوری دارد که حول آن محور می‌گردد. من قطب آسیاب خلافت بودم. او می‌دانست که این سِمَت متعلق به من است و شایسته‌ی این سِمَت، منم: **وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى. يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ:** همه‌ی فیوضاتی که در عالم امکان جاری شده است، از قلّه‌ی وجود من جاری شده، و به همه‌ی مخلوقات رسیده است. همه‌ی انبیاء عليهم السلام، همه‌ی مرسلین عليهم السلام، همه‌ی ملائکه‌الله، همه‌ی موجودات عالم، هر فیضی از فیوضات ظاهری و باطنی دریافت کرده‌اند، از قلّه‌ی من علی جاری شده است: **يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ. وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ:**^۴ هیچ پرنده‌ی تیزپروازی نمی‌تواند به قلّه‌ی من امیرالمؤمنین پر بکشد. نه اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند مثل من شود؛ بلکه هیچ اندیشه‌ی بلندپروازی هم به درک حقیقت من نائل نمی‌شود؛ هیچ روح لطیف عارفانه‌ای هم در پروازهای عرفانی و مکاشفات باطنی به گرد پای من نمی‌رسد، که بخواد حقیقت مرا بفهمد. هر کس در اندازه‌ی ظرف کوچک وجودش، از من تصویری دارد؛ چه تصویری که در اندیشه علمی عقلاست و چه تصویری که در مکاشفات و مشاهدات عرفاست.

بعد حضرت فرمودند: وقتی او خلافت را غصب کرد، من رها کردم؛ اما چگونه؟ درست است که من رها کردم و منازعه نکردم؛ -به علل مختلفی که حضرت خودشان بارها به آنها اشاره کردند. وصیت رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم به ایشان بود که در شرایطی که حکومت شما را غصب می‌کنند، تکلیف شما سکوت است، قیام نیست. شما مکلف به سکوت هستید. خود امیرالمؤمنین عليه السلام بارها فرمودند: اگر من دست به شمشیر می‌بردم، اثری از اسلام باقی نمی‌ماند؛ یعنی دشمنانی که از بیرون و درون کمین کرده بودند که بعد از رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ریشه‌ی اسلام را بکنند، اگر درگیری در مرکز حکومت اسلامی صورت می‌گرفت، طبیعتاً بهترین فرصت در اختیارشان قرار می‌گرفت؛ چون حکومت اسلامی دیگر قدرت دفاع

۴. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۴۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۴۹۷ و طبرسی، احمدبن علی، احتجاج، ج ۱، ص

از خودش را نداشت و لذا حمله‌های ابرقدرت‌های آن روز، یعنی ایران و روم، و شورش‌های اهل رده و امثال اینها به راحتی می‌توانست ریشه‌ی اسلام را بکند؛ لذا حضرت فرمودند: من به نفع بقای اسلام از حق خودم چشم پوشیدم؛- **أَمَّا فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَا**: درست است که صبر کردم؛ اما در حالی صبر کردم که خار در چشم و استخوان در گلویم بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام صبر کردند، سکوت کردند؛ اما خدا می‌داند چه دردی ایشان را از درون می‌آزرد! درد اینکه می‌دیدند تمام دستاورد بیست‌وسه سال مجاهدت رسول الله صلی الله علیه و آله را این‌طور دارند بر باد می‌دهند؛ می‌دیدند حقیقت اسلام را به نام خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله، به نام حکومت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله قربانی می‌کنند و می‌دیدند که چه جفایی دارد نسبت به قرآن و نسبت به آل الله علیهم السلام می‌رود. حضرت با چشم خودشان دیدند که چه جنایتی نسبت به تنها یادگار رسول الله صلی الله علیه و آله، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله کردند. لحظه به لحظه حضرت چشمشان به چشم اینها می‌افتاد. درست است که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام زمان طولانی‌یی بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این عالم نبودند؛ اما قاتلان آن بزرگوار سالیان درازی زندگی کردند، و وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام در کوچه‌های مدینه عبور می‌کردند، چشمشان به چشم قنفذها می‌افتاد؛ چشمشان به چشم کودتاجیانی می‌افتاد که خانه‌ی علی و زهرا علیها السلام را به آتش کشیدند و نوه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را به شهادت رساندند و دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را به گونه‌ای مضراب کردند که در بستر بیماری افتادند و اندکی بعد از این عالم پرواز کردند. لذا این جمله‌ی امیرالمؤمنین که می‌فرمایند: **فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَا**؛ من صبر کردم، در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتم، حقیقت است. بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام اسدالله و شیر خدا هستند.

۵. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۴۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۴۹۸ و صدوق، معانی الاخبار، ص ۳۶۱.

۶. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۴۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۴۹۸ و صدوق، معانی الاخبار، ص ۳۶۱.

بارها هم فرمود: استخوان در گلویم گیر کرده است و از بنی آدم یاری طلبید. امیرالمؤمنین علیه السلام از مردم طلب نصرت کردند؛ منتها مردم اهل نصرت علی علیه السلام نبودند. نقل شده است که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام را با وجود آن حالت عجیب، رنجور، با استخوان شکسته‌ی قفسه‌ی سینه و با وجود آسیب‌های مهلکی که به حضرت وارد آمده بود، امیرالمؤمنین علیه السلام چهل شب بر مرکبی سوار می‌کردند، دست حسنین علیهم السلام را می‌گرفتند و به در خانه‌ی مهاجر و انصار می‌رفتند و بیعتی را که در ماجرای غدیر با ایشان کرده بودند و تأکیدی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر خلافت، ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده بودند، به یاد آنها می‌آوردند و از آنها طلب یاری می‌کردند. آنها شب قول می‌دادند، که باشد یا علی! ما تو را یاری می‌کنیم؛ ولی وقتی آن حضرت قرار می‌گذاشتند فردا صبح فلان جا جمع باشید، فردا صبح جز سلمان، اباذر، مقداد و با لنگشی عمّار یاسر، کس دیگری حاضر نمی‌شد. همچنان علی علیه السلام با همین سه چهار نفر یار صادق و پایمردشان، تنهای آنها بودند. بنابراین بارها هم فرمودند استخوان در گلویم گیر کرده است و از بنی آدم یاری طلبیدند.

دوستان اهل بیت علیهم السلام هم به منزله‌ی آن جوانند که تیغ را بیرون آورد. در طول تاریخ، دوستان اهل بیت علیهم السلام نقش آن جوان را دارند. آنها کسانی هستند که مدافع حریم ولایت و مدافع حق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هستند؛ سعی می‌کنند این خار را از چشم و این استخوان را از گلو بیرون بیاورند؛ سعی می‌کنند دفاع کنند؛ سعی می‌کنند حقایق را تبیین کنند و ظلمی که بر آل الله رفته است، آشکار و حقانیت آل الله را اثبات کنند. دفاع از حریم ولایت، همان بیرون آوردن خار از چشم و استخوان از گلوست. بنابراین دوستان اهل بیت علیهم السلام آن جوانند که این خار را بیرون می‌آورد. وقتی این خار را بیرون آورد، آن شیر حامی این فرد می‌شود. در صورت ظاهر، ما می‌رویم ولایت را یاری می‌کنیم؛ ولی در واقع آنها هستند که ما را یاری می‌کنند؛ همان‌طور که وقتی قرآن فرمود: **إِنْ**

تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ^۷: اگر شما خدا را یاری کنید، خدا هم شما را یاری می‌کند؛ خدا بی‌نیاز و غنی از همه‌ی عالمیان است و این دعوت به نصرت خدا فی‌الواقع دعوت به این است که بیاید تا من نصرتتان کنم. کما اینکه قرآن در ماجرای عیسی بن مریم علیه السلام هم همین را فرمود. وقتی عیسی علیه السلام به حواریون فرمودند: **مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ، قَالَ الْخَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ**^۸؛ در واقع عیسی علیه السلام دعوت کردند که بیاید من یاریتان کنم.

یا در ماجرای کربلای اباعبدالله الحسین علیه السلام، اگر نقل شده است در آن وقت که دیگر یاری برای حضرت نمانده بود و عزیزان حضرت به شهادت رسیده بودند؛ در آن وقت که تنهای تنها در صحرای کربلا، در آن گرمای تفتیده‌ی دشت کربلا، با آن همه داغ سنگینی که متحمل شده بودند و زخم‌هایی که در کارزار و مصاف بر پیکر مطهرشان وارد شده بود، در این غربت و تنهایی خطاب کردند که: **هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي**^۹؛ **هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ**^{۱۰}؛ حضرت می‌دانستند که کسی از یاران ایشان زنده نمانده است و همه به شهادت رسیده‌اند. طبیعتاً این خوب نشان می‌دهد که این ندایی است به همه‌ی کسانی که در آینده‌ی تاریخ، این ندای اباعبدالله علیه السلام را می‌شنوند؛ و مخاطبش همه‌اند؛ ولی اباعبدالله علیه السلام که نیاز به یاری ما ندارند. همه‌ی عالم هستی زیر نگین ایشان است؛ همه‌ی عالم به فرمان ایشان است. همان‌هایی که شمشیر می‌زدند و با اباعبدالله علیه السلام می‌جنگیدند، وجودشان از مجرای وجود اباعبدالله علیه السلام به آنها رسیده بود؛ حیاتشان، قدرتشان، بقایشان، همه، همان لحظه از مجرای

۷. سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۷.

۸. سوره‌ی صف، آیه‌ی ۱۴ و سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۲.

۹. راغب اصفهانی، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، ج ۳، ص ۱۲؛ محدثی، جواد، موسوعة عاشورا، ص ۲۵۸ و گروهی از نویسندگان، تاریخ امام حسین علیه السلام، ج ۴، ص ۴۸۰.

۱۰. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۶؛ سید بن طاووس، اللهوف، ص ۱۱۶ و حسینی موسوی، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۱۴.

وجود اباعبدالله علیه السلام داشت به آنها می‌رسید. در صورت ظاهر، اباعبدالله علیه السلام با آنها می‌جنگیدند؛ ولی در آن حقیقت باطنی، واسطه فیض بین حق متعال و همه‌ی ممکنات و همه‌ی مخلوقات، از جمله همین لشکریان عمرسعد هستند. لذا اگر یک گوشه‌ی چشمی می‌کردند، همه‌ی آنها نابود بودند؛ همه از بین می‌رفتند. اباعبدالله علیه السلام نیازی به یاری آنها ندارند. بنابراین وقتی دارند به یاری دعوت می‌کنند، فی‌الواقع می‌گویند بیایید تا یاریتان کنم. این است که اگر کسی به میدان [یاری و حمایت از حریم ولایت] برود، فی‌الواقع رفته است که مشمول یاری و حمایت ولایت قرار گیرد. همان‌طور که وقتی آن شیر، محبت را از این جوان دید، حامی آن جوان شد و او را زیر چتر خودش گرفت؛ اگر به غذایی نیاز داشت، او برایش تهیه می‌کرد و محافظ او بود؛ وقتی هم که به شهر برگشت، یعنی دوباره به دنیا و به میدان امور مادی و طبیعی دنیوی برگشت و در معرض خطر قرار گرفت، ولایت آمد و به همه‌ی آن چیزهایی که او را تهدید می‌کردند، سپرد که کاری به او نداشته باشید! این دوست ما اهل بیت است. دیدید رفت به آن شیرها سفارش کرد که کاری به او نداشته باشید؟ ولایت این‌گونه است. همه‌ی عالم از او فرمان می‌برند؛ لذا اگر انسان با ولایت مرتبط شود، دیگر جا ندارد نگرانی داشته باشد. همه‌ی عالم هم بخواهند علیه او بسیج شوند، او در زیر چتر حمایت ولایت اهل بیت علیهم السلام است.

حال که این داستان شیر را خواندیم، به خاطر دارید؛ در شرح حال سلمان فارسی عرض کردم که یک‌بار امیرالمؤمنین علیه السلام با سلمان فارسی شوخی کردند. ظاهراً نشسته بودند، داشتند خرما می‌خوردند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام هسته‌ی خرماهایی را که می‌خوردند، یواشکی جلوی سلمان می‌گذاشتند. بعد که خرماها تمام شد، جلوی حضرت امیر علیه السلام حتی یک هسته‌ی خرما هم نبود، در حالی که همه‌ی هسته خرماها جلوی سلمان جمع شده بود. حضرت شوخی کردند؛ که یعنی مثلاً همه‌ی خرماها را تو خورده‌ای. بعد سلمان گفت: بله دیگر یا علی! شما جوانید و سربه‌سر ما پیرمردها می‌گذارید. چون سلمان گفت جوانید، حضرت خواستند حالیش کنند؛ فرمودند: هیچ خاطره‌ای داری که وقتی با شیری،

یک حیوانی، یا یک شرایط خطرناکی مواجه شده باشی؟ گفت: بله؛ به یاد دارم حدوداً دویست و خرده- ای سال قبل، چون سلمان ظاهراً سیصد سال عمر داشته است، یک بار داشتم در جنگلی می‌رفتم، شیری به سمت من آمد. وقتی آمد به من حمله کرد، من بیهوش شدم. بعد وقتی به هوش آمدم، دیدم بله، آن شیر رفته است. تعجب هم کردم که چه کسی آمد مرا از دست این شیر نجات داد. حضرت فرمودند: چیزی هم از تو در آن واقعه گم شد؟ عرض کرد بله؛ قبل از آن یک انگشتر به دستم بود؛ ولی بعد که به هوش آمدم، دیدم آن انگشتر نیست. حضرت مشتشان را باز کردند و همان انگشتر را به او دادند. گفتند این نبود؟ گفت: بله، همین بود. حضرت جواب اینکه گفته بود شما جوانید و با ما پیرمردها سربه‌سر می‌گذارید را به او دادند؛ فرمودند: این است! اهل بیت علیهم‌السلام همیشه دوست خودشان را مراقبند.

❁ امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمع است و محبتان او پروانه‌اند. از پروانه جسد سوخته‌ای باقی می‌ماند، ولی شمع همه‌ی وجودش می‌سوزد و نور می‌دهد و آب می‌شود و جسدی از او بر جا نمی‌ماند. (۲۱:۴۰)

به یاد دارید؛ در مبحث محبت مصباح، جمله‌هایی در همین زمینه داشتیم، که اهل محبت کلاس‌های مختلفی دارند.^{۱۱} کسانی که محبت خدا و اولیای خدا در قلبشان طلوع می‌کند، اول کار، مثالشان مثال بلبل است. می‌دانید؛ مشهور است که بلبل عاشق گل است و می‌رود کنار گل می‌نشیند. در فصل بهار، مثلاً اردیبهشت‌ماه که گلها کاملاً شکفته است، در باغستان‌هایی که گلزار است، بلبل‌ها می‌آیند کنار گل‌های سرخ می‌نشینند و شروع می‌کنند به چهچه زدن. لذا اهل محبت اول کار سر و صدای زیادی دارند؛ شور و شرم و های و هوی زیادی دارند؛ محبت در آنها ظهورات زیادی دارد؛ پرش‌های خاصی

۱۱. طیب، مصباح‌الهدی، صص ۱۲۳-۱۲۴.

دارند؛ بی‌پروایی‌های خاصی دارند و ظهور هم می‌کند؛ سر و صداهایی دارند؛ ابراز محبت می‌کنند؛ شعر می‌خوانند؛ ذکر می‌گویند؛ دهانشان کف می‌کند و ... اینها را دیده‌اید دیگر؛ بین درویش و امثال آنها هست؛ میان مداح‌ها هم هست. این کلاس اول است، که تازه وارد فضای اهل محبت شده‌اند و خیلی هم قشنگ است؛ خوب است. اگر صدق باشد، این‌های و هوها هم قشنگ است و اهل بیت علیهم‌السلام خریدارند. اگر هنرمندی نباشد، تکلف نباشد، بازیگری نباشد، ادا درنیآورند، به‌راستی این‌طور باشند، همین را هم اهل بیت علیهم‌السلام می‌خرند؛ منتها این مال کلاس اول است.

وقتی محبت عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر شد، آن‌وقت دیگر‌های و هوها تمام می‌شود؛ خیلی بی‌سروصدا می‌شود. محبت دارد؛ ولی سروصدا ندارد؛ دیگر خیلی ادعا نمی‌کند؛ مدعی این نیست که من عاشقم؛ من محبم؛ من فلانم و امثال اینها. [محببتش] ظهور خیلی زیادی ندارد؛ آرام می‌شود؛ یعنی آن بلبل تبدیل می‌شود به پروانه؛ پروانه‌ای که دور شمع می‌گردد و صدایی از خودش بروز نمی‌دهد؛ خیلی بی‌صدا و آرام این کار را می‌کند؛ طواف معشوقش را می‌کند. به قول شاعر:

اول که مرا عشق نگارم بر بود همسایه‌ی من ز ناله‌ی من نغنون

اوایل که من عاشق نگارم شدم، عاشق محبوبم شدم، شب‌ها همسایه‌ی من از سروصدا و ناله‌ی من نمی‌توانست بخوابد.

اول که مرا عشق نگارم بر بود همسایه‌ی من ز ناله‌ی من نغنون

کم گشت کنون ناله و دردم بفرود آتش چو همه گرفت، کم گردد دود

حالا ناله‌ها و سر و صداهایم کم شده؛ اما درد عاشقی رو به فزونی گذاشته است. آتش چو همه گرفت، کم گردد دود. دیده‌اید دیگر؛ هیزمی که تازه می‌خواهد آتش بگیرد، خیلی دود دارد؛ ولی وقتی همه‌اش کاملاً سرخ شد، دیگر دود ندارد. آتش چو همه گرفت، کم گردد دود. آری، در مرحله‌ی دوم

محبت، آن سروصدا و های‌وهو و چهچه زدن‌های بلبل تبدیل می‌شود به طواف توأم با سکوت پروانه گرد شمع.

هم بلبل در مسیر عاشقی، جانش را تقدیم محبوب، یعنی گل می‌کند و می‌میرد [و هم پروانه]. بعضاً در باغستان‌ها و امثال آن، بلبل‌هایی را که شب تا به صبح، کنار گل چهچه زده‌اند و دم سحر جانشان را به گل تقدیم کرده‌اند و پیکرشان پایین افتاده است، دیده‌اید. انسان می‌بیند جنازه‌ی یک بلبل مرده آنجا افتاده است. بلبل هم سروصدا داشت، هم جنازه داشت. اما پروانه چه؟ پروانه سروصدا ندارد. آن قدر دور شمع طواف می‌کند، آن هم تازه با چه حالی! اوایل امر که خیلی طاقت ندارد به خود شمع خیره شود. دیده‌اید دیگر؛ در تابستان اگر در حیاط چراغی روشن باشد، این پروانه‌ها هم می‌آیند دور چراغ می‌گردند. یک مقدار می‌گردد، بعد نور که چشمش را می‌زند، می‌رود پشت دیواری، جایی، در تاریکی کمی چشم‌هایش را باز و بسته می‌کند، تا دوباره قدرت بگیرد و بتواند به روشنایی محبوبش نگاه کند. دوباره برمی‌گردد. بالاخره آن قدر طواف می‌کند، تا خودش را به شعله بزند و جانش را تقدیم معشوقش کند. بعد می‌افتد. وقتی افتاد، جسد سوخته‌ای از او می‌ماند.

اما خود شمع چه؟ خود شمع از سر شب تا به سحر می‌سوزد و آب می‌شود و هیچ‌چیز هم از او باقی نمی‌ماند؛ یعنی حتی آن جنازه‌ی خاکستر شده‌ی پروانه را هم ندارد. نه چهچه‌ی بلبل را دارد، نه جنازه‌ی خاکستر شده‌ی پروانه را. همه‌ی وجودش را تقدیم می‌کند به آن حقیقتی که عاشق اوست. هیچ‌چیز از او نمی‌ماند. ولایت هم همین‌طور است. ولایت در واقع همان شمع است؛ می‌سوزد، آب می‌شود و هیچ‌چیز از او باقی نمی‌ماند؛ همه‌ی هستیش را به مبدأش می‌دهد؛ به آن حقیقتی که عاشق اوست.

✽ مردم رفتند دنیا را بگیرند، دنیا آنها را گرفت. امیرالمؤمنین علیه السلام که از دنیا کمتر نیست. شما هم اگر بروید علی علیه السلام را بگیرید، خواهید دید که علی علیه السلام شما را گرفت و برد. (۲۷:۳۸)

مردم رفتند دنیا را بگیرند، دنیا آنها را گرفت. قدیم‌ها وقتی می‌خواستند خیک‌هایی را که در آن روغن یا هر چیز دیگری بود، در مسیرهایی ببرند که رودخانه و امثال آن بود، آن را باد می‌کردند و در آب می‌انداختند. جریان آب رودخانه آن را راحت می‌برد. بعد مثلاً در ده پایینی، سر راه آب می‌ایستادند و آن را می‌گرفتند. می‌گویند یک بنده‌ی خدایی دید یکی از این خیک‌ها دارد می‌آید. گفت: خب می‌رویم آن را می‌گیریم؛ بالاخره یا خود خیک به دردمان می‌خورد، یا در آن یک چیزی است که به دردمان می‌خورد. رفت وسط رودخانه و آن خیک آمد. آب خیلی شدیدی هم داشت با قدرت عبور می‌کرد. او خیک را چسبید. رفقاییش در خشکی دیدند که رفیقشان نیامد. به او گفتند: آقا ول کن! آب شدید است! تو را می‌برد. خیک را ول کن! بیا جانت را نجات بده! گفت: من ولش کرده‌ام، حالا این ولم نمی‌کند! چون خیک نبود، خوک بود. خوک بود که داشت در آب می‌رفت. آن شخص فکر کرده بود خیک است. در آب رفته بود؛ ولی خوک او را چسبیده بود. گفت: من ولش کرده‌ام؛ ولی این مرا ول نمی‌کند. دنیا هم همین‌طور است. اوایل انسان می‌رود دنیا را بگیرد؛ ولی دنیا انسان را می‌گیرد.

آن جمله‌ی مصباح را به یاد دارید که حاج‌آقا تعریف می‌کردند؛ می‌گفتند مرحوم آیت‌الله سید محمدحسین حسینی تهرانی، علامه تهرانی که خدا ایشان را هم رحمت کند، آمد، مرا یک جایی دکتر برد. ظاهراً بیمار بوده‌اند. برد که پزشک مرا ببیند و ویزیت کند. رفتیم و در اتاق انتظار نشستیم. حاج‌آقای هم که تاجر مَعْنُون بازار هم بود، خانمش را آورده بود که دکتر او را ببیند. حاج‌آقای دولابی می‌فرمودند: همین‌طور ما نشسته بودیم، این هم نشسته بود. من یکهو زبانم باز شد. به او گفتم: ما رفتیم خانه بخوریم، خانه ما را خرید؛ رفتیم غذا بخوریم، غذا ما را خورد؛ رفتیم لباس بپوشیم، لباس ما را پوشید؛ رفتیم زن بگیریم، زن ما را گرفت؛ رفتیم سیگار بکشیم، سیگار ما را کشید. فرمودند: چندتا از این جمله‌ها به او گفتم، این بنده‌ی خدا دیگر گیج شده بود که چه دارد می‌شنود. بعد می‌فرمودند

به او گفتم: حاج آقا! از این حرف‌ها تا به حال شنیده بودی؟ تاجر گفت نه. خیلی تکانش داده بود! آن تاجر متمول متعین، که مذهبی هم بوده است! حاج آقا گفتند به او گفتم: از این حرف‌ها شنیده بودی؟ گفت نه. من به او گفتم: خودم هم تا به حال این حرف‌ها را نشنیده بودم. همین الان از عالم بالا آمد. خودم هم تا به حال نشنیده بودم.^{۱۲} آری، دنیا این‌گونه است. می‌روی خیک را بگیری، خوک می‌شود و آدم را می‌چسبد و دیگر رها نمی‌کند. انسان می‌رود از دنیا استفاده کند، دنیا او را می‌چسبد و دیگر رهایش نمی‌کند.

مردم رفتند دنیا را بگیرند، دنیا آنها را گرفت. امیرالمؤمنین علیه السلام که از دنیا کمتر نیست! شما هم اگر بروید علی علیه السلام را بگیرید، خواهید دید که علی علیه السلام شما را گرفت و برد. چون اول امر، در ظاهر انسان خودش می‌خواهد برود. می‌گوید ما برویم کاری بکنیم؛ با عبادتی، با تقوایی، با مجاهدتی، ریاضتی، چیزی؛ می‌خواهد خودش به‌شکلی این راه را برود؛ برود خودش را به‌نحوی به امیرالمؤمنین علیه السلام برساند. اول این‌طور است. فکر می‌کنیم ما می‌خواهیم برویم و خودمان را به امیرالمؤمنین علیه السلام برسانیم و به گونه‌ای خودمان را به حضرت وصل کنیم. در حالی که فی‌الواقع این‌طور نیست. همین‌که شما رفتید، ایشان شما را می‌گیرد و می‌برد. دیگر هرچه هم داد بزنی که بابا من خواب بودم؛ حالیم نبود وقتی گفتم شما را دوست دارم! اصلاً حواسم نبود؛ متوجه نبودم؛ همین‌طور از دهنم در رفت، [اثری ندارد].

به خاطر دارید؛ آن بت‌پرست شب تا صبح مدام صنم صنم می‌کرد. دم صبح خواب‌آلود شد. وقتی داشت می‌گفت: صنم، صنم، صنم، صنم، یکبار اشتباهاً گفت: صمد! تا گفت صمد، از بالا پاسخ آمد: لَبَّیکَ عبدی: چه می‌گویی بنده‌ی من؟ ملائک گفتند: پروردگارا! این فلان فلان شده شما را که

۱۲. طیب، مصباح‌الهدی، ص ۱۴۵.

نمی‌خواست صدا بزند؛ این داشت بتش را صدا می‌زد. خدا فرمود: بتش را که صدا می‌زد، بت که جوابش را نداد. بالاخره ما را صدا زد؛ ما جوابش را دادیم. این‌گونه است. خیلی هم زودباورند. می‌دانید؛ آن بالایی‌ها خیلی زودباورند. خدا خیلی زودباور است؛ پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام خیلی زودباورند؛ ملائکه خیلی زودباورند. همین‌که انسان ولو حواسش نیست، یک‌مقدار گرم شد و گفت خدایا دوستت دارم، خدا می‌گوید بنویسید. بنویسید که دیگر این جزو دوستان ما شد. بعد وقتی پیامدهای دوست داشتن می‌آید، که بلا یاست و البلاء للولاء:^{۱۳} بلا مال اهل محبت است؛ وقتی اینها آمد، این یک‌دفعه به خودش می‌آید؛ می‌گوید ای داد بیداد! این بلاها چیست که دارد سر من می‌آید؟! و این حرف‌ها. می‌گویند آقا خودت گفتی ما را دوست داری؛ هیچ‌چیز غیر ما را نمی‌خواهی. ما هم داریم همه‌ی آن چیزها را می‌بریم تا تنها ما را داشته باشی. می‌گوید بابا به خدا نفهمیدم؛ اشتباه کردم؛ غلط کردم؛ خواب‌آلود بودم؛ همین‌طور از دهنم در رفت! بقیه یک چیزی گفتند، ما هم تکرار کردیم! می‌گویند نه؛ ما باور کردیم؛ ما خوش‌باوریم. همین‌که گفتی، ما قبول کردیم؛ او را می‌گیرند و می‌برند. خیلی خوش‌باورند. همین‌که ما یک اظهار علاقه و ارادتی به اهل بیت علیهم‌السلام بکنیم، آنها خوش‌باورند، قبول می‌کنند، باور می‌کنند و می‌گیرند. زور آنها از زور دنیا که کمتر نیست! آنها حقیقتند، این مجاز است. مجاز کجا و حقیقت کجا؟!

اینها عکس است. اگر عکس‌ها این‌قدر جذاب است، صاحب عکس چه؟ اگر عکس‌ها این‌قدر قدرت دارند، اگر پست و مقام، مال و ثروت، شهرت و نام این‌همه قدرت دارند که انسان را می‌کشاند و می‌برند، پس آن که حقیقت است، آن که صاحب عکس است؛ چه می‌کند؟! شما رفتید به مقام برسید، مقام شما را برد. یک عمر مقام، تو را برد و به دنبال خودش کشاند. اینها سایه‌اند. این مقام، تنزیل ولایت است؛ این قدرت‌های ظاهری، قدرت‌های سیاسی و اداری و قدرت سازمانی و امثال اینها، تنزیل

۱۳. گیلانی، عبدالرزاق، شرح مصباح‌الشریعه، ص ۳۵۶.

ولایت است. اینها سایه است. اگر سایه این قدر قوی است، خود آن خورشید چقدر قدرت دارد؟! لذا به سمتش بروی، تو را می‌گیرد و می‌برد. پس شما هم اگر بروید علی علیه السلام را بگیرید، خواهید دید که علی علیه السلام شما را خواهد گرفت و برد. بعد دیگر شما هرچه دست و پا می‌زنید که بابا ما نفهمیدیم، اشتباه کردیم که چهار تا علی علی گفتیم و اظهار ارادت کردیم، می‌گویند نه دیگر؛ ما باور کردیم. و طبیعتاً پیامدهایش را هم باید تحمل کنیم.

✽ امیرالمومنین علیه السلام به حسنین علیهما السلام وصیت فرمود که جنازه‌ام را که در تابوت گذارید، عقب آن را شما بردارید، جلوی آن خودش بلند می‌شود و می‌رود. وقتی حسنین علیهما السلام خواستند تابوت را بلند کنند، سواری از دور آمد و به آقازاده‌ها گفت اجازه بدهید جلوی جنازه را من بگیرم. آن دو گفتند پدرمان وصیت کرده است که جلوی جنازه را به کسی ندهید. سوار نقاب از چهره‌اش کنار زد و آقازاده‌ها دیدند که خود امیرالمومنین علیه السلام است. امیرالمومنین علیه السلام خودش جنازه‌اش را می‌برد. روح شیعیان همان بدن و جنازه‌ی ائمه علیهم السلام است. ائمه علیهم السلام خودشان جنازه‌شان را می‌برند. (۳۵:۰۹)

این ماجرا یک واقعه است. حضرت امیر علیه السلام شبی که می‌خواستند از این عالم منتقل شوند، به حسنین علیهما السلام وصیت کردند که حسن جان! حسین جان! من که از دنیا رفتم، وقتی جنازه‌ی مرا داخل تابوت گذاشتید و خواستید ببرید دفن کنید، عقبش را شما بگیرید؛ جلوی خودش بلند می‌شود. شما کاری به جلوی آن نداشته باشید. حسنین آماده شدند که پیکر مطهر امام شهید، امام مظلوم، اول مظلوم عالم را آن‌طور غریبانه ببرند [و دفن کنند]؛ آن هم نه در کوفه که مقرّ حکومت حضرت بود؛ بیرون کوفه، جایی در فاصله‌ی بین نجف و کوفه. فاصله‌ی بین نجف و کوفه را عزیزانی که مشرف شده‌اند، دیده‌اند. آن موقع نجف که شهر نبود؛ نیزار خشکیده‌ای بود. می‌گویند نجف همان «نی جَف»

است. در واقع نیزاری بوده که خشکیده بوده است؛ یک بیابان! همان طور که پیکر مطهر فاطمه‌ی زهرا علیها السلام شبانه غسل داده شد، شبانه کفن شد، شبانه دفن شد، و قبر مطهر فاطمه‌ی زهرا علیها السلام مخفی شد، پیکر مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام و قبر مطهر ایشان هم همان گونه شد. با اینکه فرمانروای حکومت اسلامی بودند، اما پیکر مطهر حضرت شبانه در داخل خانه‌ی خود حضرت، غسل داده شد، شبانه کفن شد، اهل خانه شبانه بر پیکر حضرت نماز خواندند، و شبانه و مخفیانه وسط نیزار، جایی که هیچ کس نتواند پیدا کند، پیکر مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند. وقتی آماده شدند که پیکر مطهر حضرت را ببرند، خود حضرت آمدند سر تابوت خودشان را گرفتند و برای دفن بردند.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام خودش جنازه‌اش را می برد. این را متوجه شدید؟ حال عبرت آن، این است که روح شیعیان همان بدن و جنازه‌ی ائمه علیهم السلام است. به یاد دارید اینجا چقدر روایت خواندیم که ائمه علیهم السلام روحشان مال حقیقتی بلند است و بدنشان همان طینت علیّینی است. و از اضافه‌ی گل پیکر آنها، روح شیعیان خلق شد؛ لذا روح ما از جنس بدن اهل بیت علیهم السلام است. در روایات هم خواندیم که علت این هم که روح دوستان اهل بیت علیهم السلام به سوی ائمه علیهم السلام پر می کشد، آرزو می کند، و به آنها میل و رغبت دارد، همین است. فرمودند اینها از اضافه‌ی گل ما خلق شدند و هر چیز به اصل خودش میل دارد: **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ.**^{۱۴}

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

لذا روح شیعیان پر می کشد برای اینکه پیش ما ائمه بیاید. خودتان حس کرده‌اید که برای رفتن به زیارت مرقد مطهر ائمه علیهم السلام چه احساسی دارید! روح شیعیان همان بدن و جنازه‌ی ائمه علیهم السلام است و ائمه علیهم السلام خودشان جنازه‌شان را می برند. ما کاری نمی کنیم، خودشان می برند؛ یعنی آن

۱۴. مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۱۰۶؛ فیض کاشانی، وافی، ج ۴، ص ۴۹ و ملاصدرا، شرح اصول الکافی، جلد ۳، ص ۴۰۲.

کانون، این شعاع‌های اطراف خودش را به سمت خودش جذب می‌کند. لذا انسان به اولیای خودش اعتماد کند، که آنها می‌برند. خودش را در اختیار بگذارد! ما بیش از این هنری نداریم. خودمان را در اختیار بگذاریم! چون آنها به زور، با فشار و با کُره کسی را نمی‌برند؛ ولی اگر کسی کمی خودش را در اختیار بگذارد و شل بدهد و تقللاً نکند که از دستشان فرار کند؛ [او را می‌برند]. گرچه تقللاً هم که بکند، خیلی سر به سرش می‌گذارند؛ به این سادگی هم ولش نمی‌کنند که فرار کند. اگر کسی بخواهد از دست خدا و اولیای خدا فرار کند، به این سادگی که نیست! **لا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ**:^{۱۵} از حکومت آنها نمی‌شود فرار کرد. از این در بروی، از آن در دوباره به سمت می‌آیند. همه‌ی درها را می‌بندند تا جز در خانه‌ی خودشان، جایی باز نباشد که تو بتوانی جای دیگری فرار کنی. به این راحتی هم رها نمی‌کنند؛ والاّ خودمانیم؛ ما چنان اشخاص نجیبی نبودیم که سر از خانه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در بیاوریم. آن قدر این در و آن در زدیم که...؛ منتها آنها همه‌ی درها را بستند. به قول شاعر:

درها همه بسته است، الاّ در تو
تا ره نبرد غریب، الاّ بر تو

همه‌ی درها را بستند. اینها عین مضامینی است که در احادیث قدسی داریم. خدای متعال فرمود: همه‌ی درها را می‌بندم، تا هیچ در دیگری جز در من نباشد. آن جملات دعای سحری را خوانده‌ایم که امام سجّاد علیه‌السلام می‌گویند همه‌ی درها بسته است. همه‌ی ملوک درهای قصرهایشان را بسته‌اند و محافظانشان مشغول حراست و پاسداری از قصرهایشان شده‌اند و برای احدی دسترسی به آنها ممکن نیست؛ ولی تویی ای خدا که درت باز است. بنابراین این‌گونه نیست که ما خیلی نجیب بوده باشیم و از همان اوّل خودمان مستقیم آمده باشیم اینجا. نه؛ خیلی جاها رفته‌ایم. دائم زور زدیم که فرار کنیم؛ منتها زورمان نرسید که از جاذبه‌ی محبّت آنها فرار کنیم؛ آن قدر پی‌درپی و مدام محبّت و خوبی

۱۵. سیدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۷؛ کفعمی، مصباح، ص ۵۵۶ و محدّث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.

کردند...؛ مدام آنها لطف کردند و ما دائم ناسپاسی کردیم. مضامینی که در دعای ابوحمزه‌ی شمالی آمده است، گویای همین مطلب است. امام سجّاد علیه السلام به خدا عرض می‌کنند: **لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ**:^{۱۶} پی‌درپی از این طرف، من گناه می‌کردم، جسارت می‌کردم، بی‌ادبی می‌کردم، پیمان‌شکنی می‌کردم، معصیت می‌کردم؛ از آن طرف تو دائماً لطف و نعمت جدید می‌فرستادی. از این طرف، مَلْکِی خیر معصیت تازه‌ی مرا برای تو می‌آورد، همان لحظه، ملائکه‌ی متعدّدی نعمت‌های تازه‌ی را از جانب تو می‌آوردند. آن قدر خوبی کرد که دیگر انسان مستأصل شد؛ دید اصلاً نمی‌تواند؛ از شدت احسان عبد شد: **الْإِنْسَانُ عَيْدُ الْإِحْسَانِ**.^{۱۷} علی‌ای حال به قدری اهل بیت علیهم السلام به ما خوبی کردند که...؛ والاّ ما خیلی هم انسان‌های سربه‌راهی نبودیم؛ به قدری خوبی کردند که دیگر زورمان نرسید فرار کنیم. همین که خودمان را شل دادیم و در اختیار گذاشتیم، بقیه‌اش را خودشان بردند.

حدیث اولوالالباب را به یاد دارید؛ مراحل ده‌گانه‌ی سلوک الی‌الله را که امام صادق علیه السلام بیان کردند، نقطه‌ی آغازین آن حرکت را چه چیز فرمودند؟ فرمودند: **إِنَّ أَوْلَى الْأَلْبَابِ الدِّينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتَّى وَرَثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ**:^{۱۸} اولوالالباب، صاحبان خرده‌ای ناب، کسانی هستند که فکرشان را به کار انداختند، از فکرشان استفاده‌ی عملی کردند، تا از این تفکر، محبت خدا را به ارث بردند. بعد فرمودند: وقتی محبت آمد، بقیه‌ی راه و تمام منازل بعدی را خود محبت اینها را برد. پس ائمه علیهم السلام خودشان جنازه‌شان را می‌برند؛ انسان مطمئن باشد!

۱۶. سیّدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۷۰؛ طوسی، محمدبن‌الحسن، مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۶ و محدّث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه‌شمالی.

۱۷. کلینی، کافی (دارالحدیث)، ج ۳، ص ۳۸۹؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۱۷ و فیض‌کاشانی، محجّة‌البیضاء، ج ۷، ص ۶۹.

۱۸. مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۴۰۳؛ بحرانی، برهان، ج ۴، ص ۶۸۵ و خزاززازی، کفایة‌الاثّر، ص ۲۵۷.

✽ حضرت علی علیه السلام را در کاسه‌ی سر حضرت آدم علیه السلام دفن کردند. این اشاره‌ای است به اینکه هر صاحب نور و صاحب روحی که از نسل آدم علیه السلام آمد، علی علیه السلام توی مغز اوست و تو هم اگر آدمی، علی علیه السلام توی سر توست. (۵۶:۴۳)

حضرت علی علیه السلام را در کاسه سر حضرت آدم علیه السلام دفن کردند. ان شاء الله مشرف شده‌اید؛ باز هم خدا نصیب همه‌ی ما کند که به نجف و حرم نورانی امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شویم. خدا می‌داند آتشفشان نور است! اصلاً نمی‌شود توصیف کرد که این حرم، چه عظمتی است! شما وقتی به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌روید و حضرت امیر را زیارت می‌کنید، به امیرالمؤمنین علیه السلام سلام می‌دهید؛ بعد به چه کسی سلام می‌دهید؟ **السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ صَاحِبَيْكَ آدَمَ وَ نُوحَ**:^{۱۹} سلام بر تو و سلام بر آن دو نفری که در کنار مرقد تو خفته‌اند؛ یکی آدم علیه السلام و یکی نوح علیه السلام. حضرت نوح را جایی دفن کردند که حضرت آدم علیه السلام دفن شده بودند. به حضرت نوح علیه السلام، آدم ثانی می‌گویند. علتش هم این بود که آن سیلی که آمد، در واقع همه را از بین برد. بعد مثل حضرت آدم علیه السلام که نقطه‌ی آغازین نسل پس از خودشان شدند، حضرت نوح علیه السلام هم نقطه‌ی آغازین نسل پس از خودشان شدند؛ لذا به ایشان آدم ثانی علیه السلام می‌گویند. از این رو، آدم ثانی علیه السلام را بردند کنار آدم اول علیه السلام دفن کردند. حضرت نوح علیه السلام وقتی محلی را برای قبر خودشان تهیه می‌کردند، یک قبر هم برای امیرالمؤمنین علیه السلام کردند. لذا وقتی حسنین علیه السلام تابوت را آوردند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بودند تابوت آنجایی که باید، خودش بر زمین می‌آید. وقتی سر تابوت آمد روی زمین، شما هم عقب آن را بر زمین بگذارید و آنجا را بکنید. قبر آماده‌ای است که برادرم نوح نبی علیه السلام آن را برای من کنده است. قبر امیرالمؤمنین علیه السلام را حضرت نوح علیه السلام کنده بودند و آماده کرده بودند. همان‌طور که می‌دانید، انسان‌های اولیه افراد بسیار

۱۹. سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۶۱۰؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۳۳۲ و محدث قمی، مفاتیح الجنان،

زیارت مطلقه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام.

عظیم‌الجثه‌ای بودند؛ مثل ما کوچک نبودند. ما کم‌کم آب رفتیم؛ کوچک شدیم. در تواریخ و کتاب‌هایی که به قرون اولیه‌ی حیات بشر روی زمین اشاره دارد، نقل شده است که بعضی از انسان‌های قدیم پیکرها و جثه‌های خیلی بزرگی داشتند. قبر امیرالمؤمنین علیه السلام داخل کاسه‌ی سر حضرت آدم علیه السلام است. پس حضرت علی علیه السلام را در کاسه‌ی سر حضرت آدم علیه السلام دفن کردند. این اشاره‌ای است به اینکه هر صاحب نور و صاحب روحی که از نسل آدم علیه السلام آمد، علی علیه السلام توی مغز اوست. ببینید! اینها همه عبرت گرفتن است؛ یعنی از آنچه در این عالم ظاهر است، به آن حقیقت باطنی و حقیقت بلندتر منتقل شدن.

این اشاره‌ای است به اینکه هر صاحب نور و صاحب روحی که از نسل آدم علیه السلام آمد، علی علیه السلام توی مغز اوست. هرچه آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مغز اوست؛ یعنی این چیزی که ما به آن می‌گوییم عقل، تجلی امیرالمؤمنین علیه السلام در درون ماست؛ شعاعی است از خورشید ولایت علوی که در درون هر انسانی است؛ همان چیزی که به آن عقل می‌گوییم. و تو هم اگر آدمی، علی علیه السلام توی سر توست. این یک مرتبه و یک تجلی امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ که به آن عقل می‌گوییم و کم‌کم به آن قلب می‌گوییم؛ هر تعبیری که بکار می‌بریم؛ آن حقیقتی که غیر از این نیمکره‌ی مغز است با جنس خاصی که دارد؛ این جنس مادی، خیر؛ آن حقیقتی که این مغز ابزار آن است؛ چون همان‌طور که می‌دانید، چشم نیست که می‌بیند؛ چشم مثل دوربین است. آن کسی که پشت دوربین دارد نگاه می‌کند، غیر دوربین است، غیر عینک است. چشم مثل عینک است. بیننده غیر عینک است. آن کسی که ادراک بینایی دارد، غیر عینک است. گوش مثل یک میکروفن است. کسی که صدا و کلام را می‌فهمد، غیر این میکروفن است. مغز هم مثل یک کامپیوتر است؛ مثل یک رایانه است. کسی که ادراک می‌کند، غیر این رایانه است. رایانه اطلاعات را پردازش می‌کند. رایانه که خودش چیزی را نمی‌فهمد. او فقط بلد است اطلاعات را با هم ترکیب کند و نتیجه‌گیری و استنتاج کند؛ یک عمل

ماشینی انجام می‌دهد؛ ولی ادراک داخل این نیست. آن کسی که می‌فهمد و ادراک می‌کند، کاربری است که دارد از این رایانه استفاده می‌کند. آن حقیقتی که مغز ابزار ادراک اوست، چشم ابزار ادراک اوست، گوش ابزار ادراک اوست، آن حقیقت غیر این اعضاء و جوارح جسمانی ماست. آن است که عقل است. این مغز است؛ مغز غیر از عقل است. بنابراین آن حقیقت، جلوه‌ای از ولایت است که در یک مرتبه به آن عقل می‌گوییم؛ یعنی جایی که دارد فعل و انفعال‌های منطقی انجام می‌دهد، تعقل می‌کند و می‌اندیشد. جای دیگری به آن دل می‌گوییم؛ آن جایی است که به افقی بلندتر از تعقل راه پیدا می‌کند. اینها یکی است؛ منتها در مراتب مختلف است. پس حضرت امیر علیه السلام داخل کاسه‌ی سر همه‌ی ما هستند.

❁ اصل درخت طوبی در بهشت در خانه امیرالمومنین و حضرت زهرا علیهما السلام است، و در خانه

هر مؤمنی شاخه‌ای از آن سر کشیده است. (۴۹:۳۲)

این جمله مضمون روایات است. در روایات داریم شجره‌ی طوبی درختی است در خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیهما السلام؛ منتها شاخه‌های این درخت در بهشت از خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده و هر شاخه، داخل خانه‌ی یکی از دوستان اهل بیت علیهم السلام شده است و دوستان اهل بیت علیهم السلام از همین شاخه‌ای که وارد خانه‌شان شده، هر میوه‌ای که اشتها می‌کنند، می‌توانند بچینند. همان‌طور که می‌دانید، درخت‌های بهشتی مثل درخت‌های دنیا نیست. در دنیا درخت سیب دیگر گلابی نمی‌دهد، درخت گلابی دیگر هلو نمی‌دهد؛ اما درخت بهشتی، **ما تَشْتَهِيهِ** **الْأَنْفُسُ**^{۲۰} هرچه شخص اشتها می‌کند، همان را همان یک درخت می‌دهد. حال حقیقت این هم حقیقت بزرگی است. یک حدیث هم برایتان در این زمینه یادداشت کرده‌ام. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به

۲۰. سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **وَ أَنْتَ صَاحِبُ شَجَرَةِ طُوبَى فِي الْجَنَّةِ**: ای علی! تو صاحب درخت طوبایی! **أَصْلُهَا فِي دَارِكَ**: اصل درخت طوبی در خانه‌ی توست. **وَ أَغْصَانُهَا فِي دُورِ شِيعَتِكَ وَ مُحِبِّكَ**:^{۲۱} و شاخه‌های آن در خانه‌های شیعیان و محبّان توست. حال اگر این را به بهشت منتقل کنید، درست است. در بهشت این وجود دارد؛ اما اگر همین‌جا هم ظاهر این عالم را کنار بزیند، باطن و حقیقتش همین‌جا دیده می‌شود. شاخه‌ای است که وارد قلب شما شده است؛ که قلب دوست اهل بیت علیهم السلام همان خانه‌ی بهشتی اوست؛ و از آن، همه‌چیز می‌شود بهره برد؛ یعنی هرچه شخص اشتها دارد، از همان شاخه‌ی شجره‌ی طوبی که در قلب اوست، می‌تواند بهره ببرد. این همه معارف متنوع دینی را از همین شاخه‌ی شجره‌ی طوبی نمی‌برید؟ این یک نمونه‌اش است. این همه احادیث، این همه روایات، اخلاقیات، اعتقادات، احکام عبادی، احکام اجتماعی، این همه، اینها میوه‌های مختلف شجره‌ی طوبی است. از همان شاخه‌ای که در قلبتان آمده است، دارید بهره می‌برید.

اینها بهره‌های علمی و معرفتی؛ اما بهره‌های بزرگتری هم هست که انسان از همین شاخه‌ی محبت خدا و خوبان خدا که درون خانه‌ی دلش آمده است، دارد بهره می‌برد، منتفع می‌شود و استفاده می‌کند.

پس اصل درخت طوبی در بهشت... درباره چیزهایی که گفته شده در بهشت، گفته شده در قیامت، خیلی اهل نسبه معامله کردن نباشید. تا گفتند بهشت، نگوییم پس حالا حالاها که نیست! تا گفتند قیامت، نگوییم خب حالا حالاها که نیست! کو تا قیامت! نه؛ قدری با خدا نقد معامله کنیم. به خاطر دارید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام چه فرمودند؟ فرمودند: **وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَ تَعْجِيلٌ**:^{۲۲} وعده‌ی شخص کریم نقد و

۲۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۴۰؛ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۴ و طبری‌آملی، بشارة المصطفی، ص ۱۲۶.

۲۲. لثی‌واسطی، عیون الحکم، ص ۵۰۴؛ تمیمی‌آمدی، غرر الحکم، ۷۲۵ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۱۵.

فوری است. حال، خدا کریم نیست؟ خدا که **أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ**^{۲۳} است! پس وعده‌ی خدا **نَقْدٌ وَ تَعْجِيلٌ**؛ نقد است و فوری. شما چرا می‌گذاری برای عالم برزخ؟ چرا می‌گذاری برای قیامت؟ همین جاست. بگرد پیدایش کن. به محض اینکه پیدایش کردی، به قیامت خودت هم راه پیدا کرده‌ای و همین‌جا وارد بهشت شده‌ای. حال اگر حقایق برزخی را پیدا کردی، وارد بهشت برزخیت شدی؛ و اگر از آن هم عبور کردی و به وادی توحید رسیدی، به قیامت خودت دست پیدا کردی. در این صورت، همین‌جا با خدا نقد معامله کرده‌ای و نگذاشته‌ای که بمیری، عالم برزخ طی شود، محشر شود، بیایند حساب و کتابت را برسند، از پل صراط عبور کنی، بروی وارد بهشت شوی و بخواهی بروی داخل خانه‌ی بهشتیت، که شاخه‌ی شجره‌ی طوبی داخل خانه‌ات بیاید؛ همین‌جا آن حقیقت را دیدی. همین که اینجا هست، آن‌جا به آن صورت مجسم و متمثل می‌شود؛ ولی اصلش همین‌جاست؛ الآن در باطن دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام است.

امیدواریم خدای متعال ما را قردان ولایت اهل بیت علیهم‌السلام و رام دست اهل بیت علیهم‌السلام قرار دهد. ان‌شاءالله خودمان را تسلیم کنیم! دنبال شیطنت و خودنمایی و هنرمندی و اینها نباشیم! از اهل بیت علیهم‌السلام پرسیدند: **مَا الْحِيلَةُ**: حيله چیست؟ فرمودند: **تَرْكُ الْحِيلَةِ**^{۲۴} حيله در زبان فارسی به معنای مکر و فریبکاری و امثال اینهاست؛ ولی در زبان عربی، به معنای چاره‌اندیشی است. در فراز آخر دعای صباح امیرالمؤمنین علیه‌السلام در سجده به خدا عرض می‌کنیم: **فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ وَ يَا عَلَّامَ الْغُيُوبِ**:^{۲۵} خدایا! چه حيله‌ای دارم؟ قلبم که محجوب است؛ عقلم که مغلوب است؛ هوایم که غالب است؛ طاعتم

۲۳. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۴؛ سیدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۲۳ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان،

دعای جوشن کبیر.

۲۴. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۸ و حسکانی، شواهد‌التنزیل، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲۵. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۲۴۱؛ احمدی میانجی، مکاتیب‌الرَسُول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ج ۲، ص ۱۹۲ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان،

دعای صباح.

که قلیل است؛ معصیتم که کثیر است. هیچ چیزی ندارم؛ دست خالی دست خالی. خدا می‌داند این دعای صبح چه معارف عجیبی دارد! دعای توحیدی خیلی بزرگی است! خیلی بزرگ است! مال امیرالمؤمنین علیه السلام است دیگر! آن وقت در آخر دعا در سجده عرضه می‌دارند: **إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ**:^{۲۶} خدایا قلبم محجوب است؛ حجاب غفلت، حجاب گناه، حجاب دنیاطلبی. قلبم محجوب است؛ دل من لباس تیره‌ای بر تن کرده است. در جملات اول مناجات‌المستغفرین امام سجاد علیه السلام هم حضرت عرضه می‌دارند: **إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا نُوبٌ مَذَلَّتِي**: خدایا! خطاها، بدکاری‌ها و گناهان جامه‌ی مذلت و خواری بر تن من پوشانده است. **وَ أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَائِي**:^{۲۷} و این جنایات عظیم و معاصی وحشتناکی که من مرتکب شده‌ام، دل مرا میرانده است. به هر حال؛ در دعای صبح می‌گوییم: خدایا قلبم محجوب است، عقلم مغلوب است، نفسم معیوب است، هوایم غالب است، معصیتم کثیر است، طاعتم قلیل است؛ **فَكَيْفَ حَيَاتِي**: خدایا چه چاره‌ای دارم؟! بیچاره‌ی بیچاره‌ام! **تَرَكُ الْحِيلَةَ**، یعنی همین؛ یعنی اینکه انسان بیاید بگوید هیچ کاری بلد نیستم؛ خدایا هیچ چاره‌اندیشی‌یی، هیچ تدبیری و خلاصه هیچ هنری ندارم. خدایا دیگر لنگ انداخته‌ام؛ تسلیمم؛ هیچ کاری از من بر نمی‌آید. **فَكَيْفَ حَيَاتِي**؟ همه‌چیز علیه من جمع شده است، بسیج شده است و من هم هیچ چیزی برای دفاع از خودم ندارم. **فَكَيْفَ حَيَاتِي**؟! این است که از اهل بیت علیهم السلام پرسیدند: **مَا الْحِيلَةُ؟** فرمودند: **تَرَكُ الْحِيلَةَ**:^{۲۸} آن بزرگترین حيله و بزرگترین چاره‌اندیشی، این است که انسان دیگر زمین بگذارد؛ بگوید خدایا هیچ هنری ندارم؛ هیچ حيله‌ای، هیچ چاره‌اندیشی‌یی. چنان گیر افتاده‌ام؛ چنان همه‌چیز علیه من بسیج شده است، قلبم، نفسم، عقلم و همه

۲۶. مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۴۱؛ احمدی میانجی، مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ج ۲، ص ۱۹۲ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای صبح.

۲۷. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۲؛ مجلسی، زادالمعاد، ص ۴۰۶ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجاة التائبین امام سجاد علیه السلام.

۲۸. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۸ و حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۲۱.

چیز؛ که دیگر هیچ چاره‌ای ندارم. همین‌که آمدی در دستگاه خدا لنگ انداختی، ابراز ناتوانی کردی و اضطرار را پیدا کردی؛ همه مضطر هستند؛ منتها مهم این است که انسان اضطرارش را پیدا کند؛ **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ.**^{۲۹} ببین! همه مضطربند؛ اما تا شخص به این اضطرارش نرسد و با همه‌ی وجود باور نکند که هیچ کاری از او بر نمی‌آید، [چاره‌ای برای او حاصل نمی‌شود]. اصولاً وقتی این را یافت، دعا می‌کند؛ و الاً تا انسان خودش را مضطر نداند، دعا نمی‌کند. اینکه انسان بیابد که هیچ کاری از او بر نمی‌آید؛ این **تَرْكُ الْحِيلَةِ** است. آنجاست که دیگر همه‌ی زورهایش را زده، همه‌ی هنرمندی‌هایش را کرده، و دیده است که دیگر هیچ کاری از او بر نمی‌آید. آنجا می‌گوید مضطربم. آن وقت خدا می‌گوید حالا بیا ببین که من برایت چکار می‌کنم.

ان شاء الله خدای متعال به همه‌مان توفیق دهد که از حقایق معارف اهل بیت علیهم‌السلام بهره بگیریم و خودمان را در اختیارشان بگذاریم! خیلی هم دغدغه‌ی خاطر نداشته باشیم! دیدید دیگر؛ آن شیر آمد حمایت کرد؛ با اینکه همه‌ی درباریان از آن جوان سعایت می‌کردند. بعد هم که آمد، راپرتش را به سلطان دادند که این فلان فلان شده که می‌خواست به شما خیانت کند و شما دستور قتلش را داده بودید، برگشته است و دوباره سلطان دستور دستگیریش را داد. در واقع همه علیه او بسیج شده بودند؛ منتها آنها در برابر حقیقت ولایت چکاره‌اند؟ هیچ کاری از آنها بر نمی‌آید. وقتی انسان خودش را تسلیم حقیقت ولایت کند، همه‌ی خدعه‌ها، همه‌ی توطئه‌ها، همه‌ی مکرهای شیاطین، [بی‌اثر می‌شود]. طبیعی است؛ یعنی وقتی انسان در مسیر توحید و ولایت قدم برمی‌دارد، همه‌ی شیاطین ظاهر و باطن عالم علیه او بسیج می‌شوند. اول می‌آیند از درون، او را مردّد کنند، شل کنند و از رفتن این راه منصرف کنند. اگر زورشان رسید، که دیگر این هم رفیق خودشان شده است؛ به جبهه‌ی شیاطین

۲۹. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

پیوسته است. اگر زورشان نرسید، شروع می‌کنند به اذیت کردن، برایش مزاحمت ایجاد کردن، علیه او توطئه کردن، تدارک کردن؛ چه شیاطین جن، چه شیاطین انس. شروع می‌کنند زندگی‌اش را به هم بریزند، کارش را به هم بریزند، زندگی اجتماعی‌اش را به هم بریزند، مریضش کنند، اعصابش را به هم بزنند. شیاطین جنّی خیلی شیطانند و حسابی شیطنت می‌کنند. خلاصه می‌آیند سراغ طرف؛ برای اینکه او را از پا در بیاورند. او دارد خلاف سیاست‌های شیاطین عمل می‌کند؛ دارد حقیقت توحید را اظهار می‌کند و اینها می‌خواهند خدا نباشد؛ شیطان باشد. این است که با او دشمنند. شیاطین جنّ و انس، به میدانش می‌آیند، تا او را از پای در بیاورند و از میان بردارند. ولی کسی که خودش را در پناه و در حصن ولایت قرار داد، که: **وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي**؛^{۳۰} وارد این حصن و قلعه‌ی ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام شد، دیگر [بگذار] آنها تیرهایشان را پرت کنند، اما این شخص داخل آن قلعه است. بله؛ اگر خودش بود، در برابر یکی از این تیرها هم تاب مقاومت نداشت. همین‌که تیر را از دور نشانش می‌دادند، که این تیر را به سمت تو پرت خواهیم کرد، او خودش را می‌باخت. تیر را از دور هم نشانمان بدهند، تمام می‌کنیم؛ اما وقتی فرد وارد حصن ولایت می‌شود، دیگر خودش نیست که بخواهد از خودش دفاع کند؛ آن حقیقت ولایت مدافعش است. این است که جای نگرانی هم ندارد. به هر حال، امیدواریم خدا ما را قدر دان حقیقت ولایت قرار دهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

۳۰. مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۶؛ حسکانی، شواهدالتنزیل، ج ۱، ص ۱۷۰ و صدوق، عیون اخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۱۳۶.